



همراه با یادداشتی از
سیمین دانشور

مجموعه آثار منشور فروغ فرخزاد

به کوشش
بهر روز جلالی

در غروبی ابدی

ویراست دوم

نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات



در غروبی ابدی

فرخزاد، فروغ، ۱۳۱۳-۱۳۴۵. Farrokhzad, Forough	سرشناسه:
در غرویی ابدی (مجموعه آثار منثور فروغ فرخزاد: نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات فروغ) ویرایش دوم همراه با نامه‌های تازه‌یاب/ به کوشش بهروز جلالی. تهران: انتشارات مروارید، ۱۴۰۲. ۳۶۹ ص.	عنوان و نام پدیدآور:
978-622-324-080-5	مشخصات نشر:
فیبا	مشخصات ظاهری:
کتاب حاضر با عنوان «در غرویی ابدی (مجموعه آثار منثور فروغ فرخزاد) شامل: نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات فروغ به همراه زندگینامه مفصل فروغ» توسط انتشارات مروارید در سال ۱۳۷۸ منتشر شده است.	شابکد:
در غرویی ابدی (مجموعه آثار منثور فروغ فرخزاد) شامل: نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات فروغ به همراه زندگینامه مفصل فروغ.	وضعیت فهرست‌نویسی:
فرخزاد، فروغ، ۱۳۱۳-۱۳۴۵. - نامه‌ها Farrokhzad, Forough - Correspondence	موضوع:
فرخزاد، فروغ، ۱۳۱۳-۱۳۴۵. - مصاحبه‌ها Farrokhzad, Forough - Interviews	موضوع:
Persian Essays - 20 th century	موضوع:
جلالی بندری، بهروز، ۱۳۳۷-، گردآورنده	شناسه افزودن:
PIR ۸۱۶۳	رده‌بندی کنگره:
۸۱۶۳/۶۲	رده‌بندی دیوبی:
۹۱۶۱۶۸۹	شماره کتابشناسی ملی:

در غروبی ابدی

مجموعه آثار منشور فروغ فرخزاد
نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات

ویراست دوم
همراه با نامه‌های تازه‌یاب
و یادداشتی از سیمین دانشور

به کوشش
بهروز جلالی



انتشارات مروارید



انتشارات مروارید

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان وحید نظری، پلاک ۲۹/ کد پستی ۱۳۱۵۶۸۵۵۳۳

دفتر: ۰۸۶۶-۶۶۴۰۰۸۶۶-۶۶۴۱۴۰۴۶-۶۶۴۸۴۶۱۲ فاکس: ۰۲۷-۶۶۴۸۴۰۲۷

<https://instagram.com/morvaridpub> - <https://telegram.me/morvaridpub>
www.morvarid.pub



در غروبی ابدی

(مجموعه آثار منثور فروغ فرخزاد)

نامه‌ها، مصاحبه‌ها، مقالات و خاطرات

همراه با نامه‌های تازه‌یاب و یادداشتی از سیمین دانشور

به کوشش بهروز جلالی



تولید فنی: الناز ایلی

صفحه‌آرایی: تینا حسامی



چاپ اول (ویراست اول): ۱۳۷۸، چاپ دوم (ویراست دوم): تابستان ۱۴۰۲

چاپ و صحافی: هوران

شمارگان: ۳۳۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۲۴-۰۸۰-۵ ISBN: 978-622-324-080-5

۲۵۰۰۰ تومان

با یاد

- شادروان فریدون نیکنام

- شادروان امیر علی بیک

دو شمع فروخته انتشارات مروارید

و با یاد

- کامیار شاپور

آرزوی درخاک آرمیده فروغ

فهرست

در بارهٔ این مجموعه.....	۱۱
در بارهٔ ویرایش دوم.....	۱۵
فروغ در قلمرو شعر و زندگی.....	۱۹
چند سوگسرود در مرگ فروغ.....	۵۹

آثار منشور فروغ

یک نامه از دوران جوانی فروغ.....	۶۹
بخش‌هایی از نامه‌های فروغ.....	۷۳
در دیاری دیگر (خاطرات سفر اروپا / ۱۳۳۵).....	۷۸
بخش‌هایی از خاطره‌نگاری فروغ.....	۱۲۲
نامه‌های فروغ به پدرش.....	۱۲۶
نامه‌های فروغ به پرویز شاپور.....	۱۴۶
گلچینی از نامه‌های او به گلستان.....	۱۵۹
دو نامه به دو دوست.....	۱۹۹
از میان نامه‌ها.....	۲۰۸
نامه‌ای از فروغ.....	۲۱۷
یک نامه.....	۲۲۰
نامه‌های فروغ به یک جذامی.....	۲۲۱

۲۲۶	بررسی «آخر شاهنامه»
۲۳۳	نگرشی بر شعر امروز
۲۴۵	یک گفتگوی کوتاه
۲۴۶	گفتگو با فروغ (۱)
۲۵۳	گفتگو با فروغ (۲)
۲۵۷	گفتگو با فروغ (۳)
۲۶۲	گفتگو با فروغ (۴)
۲۷۶	گفتگو با فروغ (۵)
۲۹۶	گفتگو با فروغ (۶)
۳۰۰	گفتگو با فروغ
۳۰۰	درباره فیلم «خانه سیاه است»
۳۱۰	گفتگوی «برتولوچی» با فروغ
۳۱۳	تکمله گفتگو با فروغ درباره فیلم «خانه سیاه است»
۳۲۳	فروغ و فستیوال «اوبرهاوزن»
۳۲۵	فیلمنامه فیلم «خانه سیاه است»
۳۳۸	سه داستانواره
۳۵۵	گفتگو با کامیار شاپور

با یاد سیمین دانشور
و نگاه مهرمندانه او به این کتاب:

آقای بهروز جلالی عزیز

ای وقت تو خوش
که وقت ما کردی خوش

کتاب در غرویی ابدی نوشته شما به وسیله نور چشم عزیزم
آقای مسعود جعفری جزی رسید و با لذت خواندم. جمع آوری
مطالب گویا، دقیق و عالی بود و ناگفتنی ها گفته شده بود. حیف
فروغ با عمر کوتاهش که چقدر استعداد داشت و چه حس و
اندیشه ای. فیلم «خانه سیاه است» را چندین بار دیده ام و
گریسته ام. شاعرانه بودن فیلم به کنار، لایه مهم فیلم، جذامی
بودن بیشتر ساکنان کره خاکی ماست که خوب پرورانیده شده
بود. خودش هم می دانست و همچنین می دانست که فرصتش
در این دنیا اندک است اما جام زندگی را، گاه با شعف و بیشتر
با اندوه و تنهایی، نوشید و رفت.

روانش شاد باد و شما هم شادکام باشید. غیر از سپاس و
تحسین شما چه حرف دیگری می توان زد؟

ارادتمند

سیمین دانشور

۱۳۷۶/۳/۲۹

دربارهٔ این مجموعه

اندیشه‌های هر شاعر معمولاً در آثار متثور او، برکنار از پردهٔ وهمناکی‌های شعر اوست. به همین سبب، مطالعه و بررسی آثار متثور شاعران، از راه‌هایی است که می‌توان از آن در توضیح و تفسیر اشعار شاعران و یا روشن کردن بسیاری از موارد ابهام شعر آن‌ها یاری جست. از این رو جمع‌آوری نامه‌ها، نوشته‌ها و خاطرات شاعران از کارهایی است که هرچند ظاهراً نشانه‌ای از خلاقیت در آن به چشم نمی‌آید اما درواقع، می‌تواند بهره‌مندی از خلاقیت شاعران بزرگ را آسان‌تر نماید؛ و این البته کاری است که در دیاران دیگر دستمایهٔ نوشتن رمان‌ها و زندگینامه‌های شاعران قرار می‌گیرد اما در این دیار، دریغا که زندگانی شاعران همواره در سایه‌گاه پرده‌های رازپوشی گذشته است. البته این رازداری و در سایه زیستن و در روشنی هنرمند بودن، از آغاز همزاد اندیشهٔ هنرمند این دیار بوده است و تا زمان‌های دیگر نیز - که چشم من و شما را بر آن گذری نیست - خواهد بود! این رازداری و این محافظه‌کاری جبلی هنرمند ایرانی - و شاید هنرمند شرقی - سبب‌های اجتماعی بی‌شماری دارد که اگر روزگاری جامعه‌شناسی هنر این دیار نوشته شود پاسخی از بهر آن خواهد یافت.

فروغ در این باره گفته است: «همیشه سعی کرده‌ام مثل یک در بسته باشم تا زندگی وحشتناک درونی‌ام را کسی نبیند و نشناسد.»^۱

باری، با این انگیزه که در آثار متشور هر شاعر می‌توان موارد ابهام آثار منظوم او را روشن ساخت، مجموعه نامه‌ها، نوشته‌ها، مصاحبه‌ها و خاطرات فروغ جمع‌آوری گردید و در بخش اول کتاب «جاودانه زیستن، در اوج ماندن»^۱ به چاپ رسید. از زمان انتشار کتاب مزبور، برخی از خوانندگان و دوستداران اشعار فروغ خواهان آن شدند تا مجموعه آثار متشور فروغ، جدا از کتاب مذکور منتشر گردد تا هم کتابی مستقل در این زمینه در دست داشته باشند و هم این‌که بتوانند با هزینه‌ای کمتر چنین کتابی را تهیه نمایند. با توجه به این نیاز، انتشارات مروارید طالب آن گردید تا مجموعه آثار متشور فروغ با افزوده‌هایی نسبت به آنچه در چاپ اول کتاب «جاودانه زیستن...» آمده، به چاپ برسد. برای برآورده ساختن این درخواست خوانندگان و همچنین ناشر، نگارنده بر این تصمیم شد تا به‌جای مقاله دفاعیه «اینک اما سیاوشی دیگر...» که در سرآغاز کتاب «جاودانه زیستن...» قرار گرفته است، زندگینامه مفصل فروغ را قرار دهد که قبلاً نیز به صورتی دیگر در سرآغاز دیوان اشعار او^۲ آمده است. این زندگینامه، چهره فروغ را در عرصه شعر و زندگی، به خواننده نشان می‌دهد و نگارنده امیدوار است که خوانندگان این کتاب با مرور زندگینامه شاعر و همچنین آثار متشور او بتوانند با نگاهی تازه به اشعار فروغ شعر معاصر بنگرند.

بعد از انتشار کتاب «جاودانه زیستن...» چند مطلب دیگر از فروغ به دست آمد که گوشه‌هایی از اندیشه‌های دردمندانه او را بازمی‌نمایاند. از آن جمله داستانی که بیشتر جنبه خاطره‌نگاری دارد و رابطه فروغ را با پدرش نشان می‌دهد، همچنین سه نامه مفصل فروغ به پدرش که نشان‌دهنده جنبه دیگری از این رابطه است، نیز گفتگوی کوتاه «برتولوچی» کارگردان سینمای ایتالیا با فروغ درباره جایگاه روشنفکران در جامعه آن زمان ایران، همچنین مصاحبه‌ای را که اخیراً (بعد از انتشار کتاب «جاودانه زیستن...») با کامیار شاپور (یگانه فرزند فروغ) انجام گرفته در انتهای این مجموعه قرار داده‌ایم. علاوه‌براین‌ها، چند دستخط از

۱. جاودانه زیستن، در اوج ماندن، به کوشش بهروز جلالی، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۲.

۲. دیوان اشعار فروغ فرخزاد، با مقدمه بهروز جلالی، چاپ اول، تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۱.

میان دستنوشته‌های فروغ، انتخاب گردیده و در پایان کتاب حاضر آمده است، امید است با دسترسی به بقیهٔ دستنوشته‌های فروغ بتوانیم در چاپ‌های بعدی این کتاب، تعداد بیشتری از آن‌ها را در برابر چشم خوانندگان شعر فروغ قرار دهیم. دربارهٔ نامه‌های فروغ، یادآوری این نکته لازم می‌نماید که: بسیاری از نامه‌هایی که فروغ به اشخاص گوناگون نوشته است، با همهٔ جستجویی که انجام گرفت، متأسفانه به دست نیامد. اگر کسانی که این نامه‌ها را در اختیار دارند سخاوت ورزند و آن‌ها را در اختیار ما قرار دهند می‌توان امیدوار بود که مجموعهٔ کامل‌تری از نامه‌های فروغ فراهم گردد. شادروان فریدون نیکنام - از بنیانگذاران انتشارات مروارید - در سال ۱۳۶۴ به نگارنده اظهار داشت که چند سال پس از درگذشت فروغ، شخصی مجموعه‌ای از نامه‌های او را برای چاپ به دفتر انتشارات مروارید آورد اما چون خانوادهٔ فروغ با این کار موافق نبودند آن نامه‌ها به آورنده‌اش برگردانده شد.^۱ بر نگارنده روشن نیست که آن مجموعه نامه‌ها اکنون در اختیار کیست؟ اما کسانی که از صاحبان چنین مجموعه‌هایی اطلاع دارند اگر آن‌ها را به چاپ و نشر این نامه‌ها در چنین کتابی تشویق نمایند، خدمت بزرگی در حق ادب معاصر انجام داده‌اند زیرا بسیاری از این نامه‌ها ممکن است در زمانی دور یا نزدیک گم و نابود شود و برای همیشه از دسترس محققان و مشتاقان شعر معاصر دور بماند.

همان‌گونه که در کتاب «جاودانه زیستن...» (ص ۶۱۵) اشاره شده است، فروغ در سال‌های اولیهٔ جدایی از خانواده، برای گذراندن زندگی، در مجلات آن زمان با نام مستعار مطالبی به صورت داستان و مقاله می‌نوشته است. اگر دست‌اندرکاران مجلات آن روزگار و یا دیگری که از چندوچون آن نوشته‌ها اطلاع دارند، از راه لطف ما را از آن نوشته‌ها و یا نام‌های مستعاری که فروغ در نوشته‌های خود به کار می‌برده است، آگاه سازند، متنی بزرگ بر ما نهاده‌اند. امید است این مجموعه که حاوی نامه‌ها، نوشته‌ها، مقالات، مصاحبه‌ها و

۱. این مطلب بعداً در نوشتهٔ آقای مجید روشنگر نیز آمده است، بنگرید به چاپ دوم «جاودانه...»، ص

خاطرات فروغ است بتواند با نشان دادن نظرگاه‌های فروغ در مورد شعر (و به‌ویژه شعر معاصر) و همچنین با روشن ساختن اندیشه‌ها و تفکرات شاعر، به شناخت اشعار یکی از چهره‌های برجسته شعر معاصر کمک نماید. با این آرزو و با امید آن‌که تذکرات و راهنمایی‌های خوانندگان و دوستداران شعر معاصر بتواند آرزومندی ما را به مرزهای توفیق نزدیک‌تر سازد. خوانندگان گرامی می‌توانند راهنمایی‌های خود را به وسیله انتشارات مروارید (به نشانی‌ای که در شناسنامه کتاب حاضر آمده است) در اختیار نگارنده قرار دهند.

بهروز جلالی

بهمن ۱۳۷۵

دربارهٔ ویرایش دوم

اما اکنون و بعد از گذشت ۲۵ سال، بار دیگر به سراغ این مجموعه آمده‌ام آن هم با شوق‌انگیزی‌های پیر خردمند ناشران این دیار، یعنی آقای منوچهر حسن‌زاده که عمرش دراز باد، مردی که در سخن و رفتار و عمل همواره نشاط زندگی می‌افشاند آن هم در مزرعهٔ متروکهٔ دل‌های آدم‌هایی چون نگارنده که مدت‌هاست دلمردگی در وجود آن‌ها تارها تنیده است محکم‌تر از طناب. باری، با چنین شوق‌انگیزی‌هایی چاپ دوم این کتاب انتشار می‌یابد. البته در فاصلهٔ ۲۵ ساله‌ای که میان چاپ اول و دوم این کتاب دیده می‌شود حضور مطالب آن در عرصهٔ نشر غایبانه نبوده است زیرا بخشی از مطالب آن در کتاب «جاودانه زیستن» اعلام حضور کرده است و کتاب مزبور در این فاصله چندین بار انتشار یافته است همچنین همزاد دیگر آن یعنی کتاب «جادوی جاودانگی» نیز از سال ۱۳۹۴ در عرصهٔ نشر حضور یافته است.

در این فاصلهٔ زمانی دو اثر ارزشمند دربارهٔ شعر و زندگانی فروغ انتشار یافته است:

– نخست مقالات دقیق و تیزبینانهٔ آقای دکتر مسعود جعفری جزی با عنوان «تغییر جایگاه شاعران در تاریخ ادبیات» که در شماره‌های ۱۳۴ تا ۱۳۸ مجلهٔ *بنخارا* (سال ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹) به چاپ رسیده است و امید آن‌که به‌زودی در هیأت کتابی در عرصهٔ نشر ظاهر شود.

- دوم: کتاب ارزشمند خانم دکتر فرزانه میلانی با عنوان *زندگینامه ادبی فروغ فرخزاد* (۱۳۹۵) که نکات تازه و ارزشمند در آن کم نیست به‌ویژه مصاحبه منحصربه‌فردی که با مرد آهنگین زبان ادبیات معاصر یعنی ابراهیم گلستان انجام داده است.

اما چاپ دوم کتاب «در غروبی ابدی» نسبت به چاپ اول آن افزوده‌هایی به این شرح دارد:

(الف) چند نامه تازه‌یاب فروغ به پدرش،

(ب) بخش‌های غیرخصوصی نامه‌های فروغ به همسرش^۱ (از هدایای فرزندش کامیار شاپور که در ۲۵ تیر ۱۳۹۷ در ۶۷ سالگی درگذشت).

(ج) چند نامه به ابراهیم گلستان

(د) دو نامه به دو دوست

(ه) سه داستانواره.

امید است این افزوده‌ها بتواند جبران‌کننده ۲۵ سال غیبت این کتاب در عرصه نشر باشد.

از دوست فاضل شعرشناس و شعرپژوه آقای کامیار عابدی سپاسگزارم که با دیده عنایت به این کتاب نگریسته و مطالبی را یادآور شده‌اند.

از آقای منوچهر حسن‌زاده، مدیر انتشارات مروارید، که همچون گذشته حامی و هوادار انتشار این کتاب بوده‌اند سپاسگزارم نیز از سرکار خانم تینا حسامی که زحمت حروفنگاری و صفحه‌آرایی کتاب را بر عهده داشته و آن را با دقت قابل ستایشی انجام داده‌اند سپاس بسیار دارم. از سرکار خانم ایللی قدردانی ویژه دارم که نظارت بر چاپ و انتشار این کتاب را با دلسوزی و علاقه، دنبال کرده‌اند.

و این مقدمه را با یاد یکی دیگر از نیکان انتشارات مروارید به پایان می‌آورم:

۱. درباره او بنگرید به کتاب: کامیار شاپور، شاعر، نقاش و نوازنده گیتار، به کوشش کامیار عابدی و فرزاد تبریزی، تهران، مروارید، ۱۳۹۹.

امیر - علی بیگ که علاوه بر اداره شوقمندانه کتابفروشی مروارید، خود نیز انتشارات فیروزه را سرپرستی می کرد و در میانه جوانسالی در صعود به ارتفاعات توچال سقوط کرد و در ۱۱ تیر ۱۴۰۰ درگذشت^۱: دریغ آن جوانی و آن فرو و بخت.

بهرز جلالی پندری

۱۸ مرداد ۱۴۰۱

فروغ در قلمرو شعر و زندگی

بزرگ بود
و از اهالی امروز بود
و با تمام افق‌های باز نسبت داشت
و لحن آب و زمین را چه خوب می‌فهمید^۱

هرچند فروغ گفته است: «حرف زدن در این مورد [شرح حال، زندگی شخصی] به نظر من یک کار خیلی خسته‌کننده و بی‌فایده‌ای است. این یک واقعیت هست که هر آدمی که به دنیا می‌آید بالاخره یک تاریخ تولدی دارد، اهل شهر یا دهی است، توی مدرسه‌ای درس خوانده، یک مشت اتفاقات خیلی معمولی و قراردادی توی زندگی‌اش اتفاق افتاده که بالاخره برای همه می‌افتد، مثل توی حوض افتادن دورهٔ بهجگی یا مثلاً قلب کردن دورهٔ مدرسه، عاشق شدن دورهٔ نوجوانی، عروسی کردن و از این جور چیزها.»^۲ اما شناخت فراز و نشیب زندگانی هر شاعر، امر لازمی است، مخصوصاً شاعر امروز که در اشعارش جای پای لحظات زندگی شخصی‌اش کم نیست بلکه در یک چشم‌انداز، بسیار زیاد هم هست. شاعر امروز راوی صادق لحظات زندگانی خود و جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. بدی‌ها، خوبی‌ها، زشتی‌ها و زیبایی‌ها را همچون نقاش زبردستی در اشعار خود به تصویر می‌کشد و چنین است که شعر امروز

برخلاف شعر دیروز ما آینه‌ای از روحیات شاعر و انسان‌های عصر اوست. از این رو شناخت لحظه‌لحظه‌ی زندگانی شاعر امروز - مخصوصاً شاعری چون فروغ که در همه‌ی لحظات زندگی‌اش شاعر بود - بسیار لازم می‌نماید.

فروغ فرخزاد در ۱۵ دی‌ماه ۱۳۱۳ در تهران چشم به دنیایی گشود که دنیای او نبود، دنیای دیگری بود که سرنوشت او و همروزگاران او را رقم می‌زدند. دوران کودکی‌اش در خانواده‌ای گذشت که شغل نظامیگری پدر، رنگی از خشونت و حاکمیت مطلق به آن بخشیده بود: «چهره‌ی پدر همیشه از یک خشونت عجیب مردانه پر بود. او تلخ تلخ، سرد سرد و خشن خشن بود. یک سرباز واقعی با یک چهره‌ی قراردادی یا بهتر بگویم با یک ماسک فراردهنده؛ و همیشه همین‌طور بود. یادم می‌آید به محض این‌که صدای مهمیز چکمه‌هایش بلند می‌شد همه‌ی ما از حالی که بودیم بیرون می‌آمدیم و خودمان را از دیدرس و دسترس او دور می‌کردیم. ولی همین پدر خشنی که ما را حتی با صدای پاهایش فراری می‌داد گاهی‌گاهی که به خود می‌آمد و ماسک از چهره‌اش فرو می‌افتاد با شدیدترین احساسات ما را در آغوش می‌گرفت و زیباترین اشک‌ها از گوشه‌ی چشمش سرازیر می‌شد. پدر عاشق شعر بود و هست. پدر جز مطالعه هیچ سرگرمی دیگری نداشت و ندارد. پدر همه‌ی عمر به دنبال کشف و تحقیق بود و هست. تمام خانه را به کتابخانه تبدیل کرده بود و هنوز هم تعدادی از آن کتاب‌ها با بی‌نظمی در اتاق خاک‌گرفته‌اش انباشته شده است.»^۳ مادر فروغ زنی ساده‌دل بود و از نظر زمانی در گذشته‌ها می‌زیست، گذشته‌هایی لبریز از خوبی‌ها، زیبایی‌ها و سنت‌های مقدس: «مادر، یک "زن" به تمام معنی بود. زنی ساده‌دل، کودک‌وار و خوش‌باور. زنی که قدرت شناخت بدی‌ها را نداشت و همه‌ی دنیا و آدم‌هایش را در قالب خوب و خوبی می‌دید، زنی آویخته به تمام سنت‌ها و قراردادها.»^۴ فروغ برادرانی به نام‌های امیرمسعود، مهرداد، مهران و فریدون داشت و خواهرانی به نام‌های پوران و گلوریا. فروغ چهارمین فرزند این خانواده بود.

کودکی فروغ در دنیای قصه‌ها گذشت: «در کودکی عاشق قصه بود.

پدر بزرگمان قصه‌های قشنگی می‌دانست و فروغ یک لحظه پدر بزرگ را آرام نمی‌گذاشت. به قصه‌ها که گوش می‌داد دچار احوال مالیخولیایی خاصی می‌شد.^۵ نور و عروسک، نسیم و پرند و روشنی و آب، لحظه‌های کودکی او را سرشار می‌کردند به گونه‌ای که بعدها در لابه‌لای لباس‌ها و دفترهای کودکانه‌اش در جستجوی زمان گمشده کودکی بود: «برای من هنوز هم که دوران کودکی و حتی جوانی (از نظر روحی) را پشت سر گذاشته‌ام و از بسیاری از احساساتی که دیگران معتقد بودند عامل بروزش تنها کودکی و نپختگی است تهی شده‌ام خیلی چیزها وجود دارد که با وجود جنبه خنده‌آور ظاهرش مرا به شدت تکان می‌دهد. هنوز که هنوز است وقتی اوایل پاییز هر سال مادرم لباس‌های زمستانی بچه‌ها را از صندوق‌ها بیرون می‌آورد تا به قول معروف آفتاب بدهد، دیدن لباس‌های کودکی‌ام که مادرم به حفظ آن‌ها علاقه دارد، جستجو در جیب‌های آن‌ها و پیدا کردن نخودچی یا کشمش گندیده‌ای که غالباً در ته جیب‌ها وجود دارد در من حالت عجیبی ایجاد می‌کند. ناگهان خود را همان قدر کوچک و معصوم و بی‌خیال می‌بینم و چند دانه گندم و شاهدانه که با کرک‌های ته جیب مخلوط شده مرا به گذشته خیلی دوری برمی‌گرداند و آن احساسات لطیف و شاد کودکانه را در من بیدار می‌کند. هنوز دفترچه‌های مشق کلاس دوم و سوم دبستانم را دارم. تمام ثروت مرا کاغذهای باطله‌ای تشکیل می‌دهد که در طول سال‌ها جمع کرده‌ام و به هر جا که می‌روم همراه می‌برم. کاغذهایی که دست دوستانم روزی بر آن‌ها نشانه‌ای نقش کرده، خطی کشیده و یا تصویری طرح کرده است. از دیدن هر یک از آن‌ها به یاد یکی از روزهای ازدست‌رفته زندگی‌ام می‌افتم و مثل این است که همه چیز برایم دوباره تجدید می‌شود.»^۶

پدر فروغ - سرهنگ محمد فرخزاد - به اقتضای شغل خود، روش خاصی در تربیت فرزندان خود اجرا می‌کرد. او علاقه بسیار داشت تا آن‌ها را همچون سربازان ارتش به سختی عادت دهد: «پدرم ما را از کودکی به آنچه که "سختی" نام دارد عادت داده است. ما در پتوهای سربازی خوابیده و بزرگ شده‌ایم

درحالی که در خانه ما پتوهای اعلا و نرم هم یافت می شدند و می شوند. پدرم ما را با روش خاصی که در تربیت فرزندانش اتخاذ کرده بود، پرورش داده. من یادم هست وقتی که به دبستان می رفتم تمام تعطیلات تابستان را با برادرانم در خانه می نشستیم و کتاب های قدیمی و بی مصرف و روزنامه های باطله را تبدیل به پاکت می کردیم و نوکر ما پاکت ها را به مغازه ها می فروخت و هر قدر پول از این راه درمی آوردیم به غیر از پول توجیبی که پدرم به ما می داد اجازه داشتیم که به هر مصرفی که دل مان می خواهد برسانیم. پدرم به این ترتیب می خواست به ما بفهماند که: کار عار نیست و کسی که بتواند از بازوی خودش نان بخورد حق دارد که آقای خودش باشد و همیشه سرش را بلند نگه دارد. درحالی که ما هیچ احتیاجی به کار کردن نداشتیم و تا آن جا که به یاد دارم او همیشه وسایل زندگی و تحصیل ما را به نحو شایسته ای فراهم می کرد و من اگر در نظر اطرافیانم متکی به نفس و سرسخت هستم این را مدیون نوع تربیت پدرم می دانم.»^۷

لحظه های خوش کودکی به پایان رسید، فروغ به مدرسه رفت و درس خواندن را آغاز کرد. این روزگاران، برخلاف گذشته، در مسیری از نور و عروسک، نسیم و پرنده و روشنی و آب جریان نداشت:

ای هفت سالگی

ای لحظه شگفت عزیمت

بعد از تو هرچه رفت در انبوهی از جنون و جهالت رفت

بعد از تو پنجره که رابطه ای بود سخت زنده و روشن

میان ما و پرنده

میان ما و نسیم

شکست

شکست

شکست

بعد از تو آن عروسک خالی

که هیچ چیز نمی گفت، هیچ چیز بجز آب، آب، آب

در آب غرق شد^۸

دوران دبستان را اندک‌اندک پشت سر گذاشت، دورانی که لحظه‌های پیش از عزیمت به اسارت بود و خاطره‌انگیز و حسرت‌بار:

آن روزها رفتند
 آن روزهای برفی خاموش
 کز پشت شیشه، در اتاق گرم،
 هر دم به بیرون، خیره می‌گشتم
 پاکیزه برف من، چو کرکی نرم،
 آرام می‌بارید.
 گرمای کرسی خواب‌آور بود
 من تند و بی‌پروا
 دور از نگاه مادرم خط‌های باطل را
 از مشق‌های کهنه خود پاک می‌کردم
 چون برف می‌خوابید
 در باغچه می‌گشتم افسرده
 در پای گل‌دان‌های خشک یاس
 گنجشک‌های مرده‌ام را خاک می‌کردم.^۹

در این دوران، فروغ حالات متفاوتی داشت. یک چهره‌اش دختر «شیطانی» که از در و دیوار بالا می‌رفت. مثل پسرها روی نوک درخت‌ها می‌نشست و مثل شیطانی با کارهایش دیگران را به خنده می‌انداخت.^{۱۰} و چهره دیگرش دختر «غمزده، بهانه‌گیر، لجوج و حساسی که با کمترین بهانه ساعت‌ها با صدای بلند گریه می‌کرد».^{۱۱}

سرانجام فروغ دوران دبستان را به پایان رساند و پا به دبیرستان گذاشت: دبیرستان خسرو خاور. او به سبب آن‌که پدرش دوستدار شعر و ادب بود کم‌کم به خواندن شعر رغبت پیدا کرده بود اما در این زمان، خواندن شعر را با سرعت و حجمی بیشتر ادامه داد و کم‌کم لحظه‌های سرودن به سراغش آمد: «هیچ

فراموش نمی‌کنم وقتی را که فروغ برای اولین بار شعر کوچکی گفت و آن را به من نشان داد. من هنوز آن شعر را با خط فروغ دارم که به سبک نو بود و با مصرع "دور از این جا، دور از این جا" شروع می‌شد، آن موقع فروغ به دبیرستان می‌رفت.^{۱۲} خود فروغ در این باره گفته است: «من وقتی ۱۲ یا ۱۴ ساله بودم خیلی غزل می‌ساختم و هیچ وقت چاپ نکردم. به هر حال یک وقتی شعر می‌گفتم. همین طوری غریزی در من می‌جوشید. روزی دو سه تا، توی آشپزخانه، پشت چرخ خیاطی همین طور می‌گفتم. خیلی عاصی بودم. همین طور می‌گفتم. چون همین طور دیوان بود که پشت سر دیوان می‌خواندم و پر می‌شدم، و به هر حال استعدادی هم داشتم. ناچار باید یک جوری پس می‌دادم. نمی‌دانم این ها شعر بودند یا نه، فقط می‌دانم که خیلی "من" آن روزها بودند، صمیمانه بودند و می‌دانم که خیلی هم آسان بودند. من هنوز ساخته نشده بودم، زمان و شکل خودم را و دنیای فکری خودم را پیدا نکرده بودم.»^{۱۳} در کنار سرودن شعر، فروغ در عرصه نثر هم پیشرفتی چشمگیر داشت به نحوی که معلم انشای او باورش نمی‌شد که نوشته‌هایی را که فروغ در سر کلاس می‌خواند از خود اوست: «یکی از همکلاسی‌های فروغ می‌گفت: زنگ‌های انشاء برای فروغ بدترین ساعات درس بود. همیشه می‌گفت: من از انشاء متنفرم، بیزارم، برای این که خیلی خوب انشاء می‌نوشت و معلم انشاء همیشه او را توبیخ می‌کرد و می‌گفت: فروغ، تو این ها را از کتاب‌ها می‌دزدی!»^{۱۴}

در این هنگام که در دبیرستان درس می‌خواند (سال ۱۳۲۹) و ۱۶ سال بیش نداشت، ناگهان ازدواج کرد: «فروغ در کلاس هفتم درس می‌خواند که به ازدواج پرویز شاپور درآمد. پرویز نوه خاله مادرم است: آن وقت‌ها زیاد به خانه ما می‌آمد. او مجلس آراست و طنزی قوی دارد. بچه‌ها را دور خودش می‌نشاند و قصه‌های خنده‌دار می‌گفت و فروغ با یک جفت چشم خیره به دهن پرویز می‌نگریست و یک روز وقتی فهمیدیم که آن‌ها عاشق یکدیگرند همه‌مان دچار حیرت شدیم چون فروغ کلاس هفتم بود و شاپور دانشگاه را تمام کرده بود. او ۱۵ سال از فروغ بزرگ‌تر بود. وقتی زمزمه ازدواج بلند شد فامیل ما مخالفت کرد ولی

به زودی پدرم با این ازدواج موافقت کرد. وقتی شاپور و فروغ عروسی می کردند به یاد دارم که شاپور حتی لباس عروسی هم نتوانست برایش بخرد. چیزی نداشت و این اسباب مخالفت فامیل شد که فروغ اعتصاب غذا کرد، قهر کرد که من جشن عروسی نمی خواهم، لباس و جواهر نمی خواهم، هیچ چیز نمی خواهم، و این طوری بود که عروسی آن ها بسیار ساده و بدون تشریفات برگزار شد.^{۱۵} علت این ازدواج پرشتاب و زودرس، مسائل خانوادگی ای بود که خانواده فروغ با آن درگیر بودند: «پدرم عاشق زنی دیگر بود و می خواست با آن زن ازدواج کند. ظاهراً ما بچه ها را مزاحم می دانست. این بود که مرا در پانزده سالگی شوهر داد و با ازدواج فروغ و شاپور نیز با آن که همه این ازدواج را به علت اختلاف سن و وضع مالی شاپور که آن وقت هنوز چیزی نداشت نامناسب می دانستند، پدرم مخالفتی نکرد زیرا می خواست ما را از سر باز کند. این ازدواج پدرم با زن دومش همه زندگی ما را از هم پاشید و هر کدام از ما را به گوشه ای انداخت و پدرم به خاطر آن زن با ما سرگران و عبوس و نامهربان بود. فروغ اگر عاشق شاپور شد برای آن بود که بیش از هر چیز به جستجوی مهربانی و محبت بود و در خانه ما پدرمان جز خشونت و سردی چیزی نمی داد.»^{۱۶}

فروغ بعد از اتمام کلاس سوم دبیرستان و پایان گرفتن دوره اول متوسطه، به هنرستان بانوان رفت و در آن جا خیاطی و نقاشی را فرا گرفت. چند زمانی نیز در کلاس های آموزش نقاشی استاد علی اصغر پتگر حاضر می شد و شیوه های نقاشی را فرا می گرفت.

در سال ۱۳۳۱، درحالی که فروغ بیش از ۱۷ سال نداشت، اولین مجموعه اشعارش با نام «اسیر» منتشر شد. این مجموعه بعد در سال ۱۳۳۴ با دگرگونی هایی تجدید چاپ گردید.

در این زمان، شعری از فروغ در یکی از مجلات چاپ شد و به دامن زدن شایعاتی درباره او کمک کرد: «وقتی شعر "گنه کردم، گناهی پر ز لذت" در مجله چاپ شد جنجال عظیمی در خانواده بلند شد. فروغ چمدانش را برداشت و از خانه پدر رفت. یک اتاق پشت دبیرستان فیروزکوهی اجاره کرد تا زندگی

کند. در آن موقع او حتی یک بالش نداشت. من از خانه شوهرم کمی اسباب برای او بردم. وضع او را کاملاً می‌توان حدس زد: پول نداشت، کار نداشت، حقوق نداشت و در فشار مطلق بود. فروغ با بدترین شرایط شروع کرد.^{۱۷} پدر فروغ در این مورد گفته است: «زندگی فروغ دو مرحله داشت، وقتی که شروع به شعر گفتن کرد تشویقش کردم اما وقتی که شعر گفتن باعث بلند شدن جاروجنجال در اطرافش شد و داشت زندگی خانوادگی‌اش را مختل می‌کرد ناراحت شده بودم چون فکر می‌کردم این اقدام او و راهی که انتخاب کرده، باعث از بین رفتن زندگی خانوادگی‌اش می‌شود.»^{۱۸} دورشدن فروغ از خانواده خود، به درازا نکشید: «از فروغ خواهش کردم تا اجازه دهد که با پدرش حرف بزنم و آشتی‌شان دهم که فروغ بتواند به خانه برگردد. ولی در آن روزها فروغ نسبت به پدرش خیلی بدبین بود. پدر و مادرش متارکه کرده بودند و پدر زنی دیگر گرفته بود.»^{۱۹} اما وساطت‌ها سرانجام ثمربخش شد: «به پدر فروغ گفتم: شما اتاقی در خانه‌تان به فروغ بدهید، خودش اتاق را درست خواهد کرد. پدرش موافقت کرد و اتاقی خالی در خانه‌اش در اختیار فروغ گذاشت... فروغ وقتی به خانه پدر بازگشت زیلویی برای اتاقش خرید و دوستان هرکدام چیزی برایش هدیه آوردند که با آن‌ها اتاقش را آراست و یادم می‌آید که دو سه بار در همان اتاق مهمانی داد.»^{۲۰}

به‌ظاهر همدم و یکرنگ هستند	گریزانم از این مردم که با من
به دامانم دو صد پیرایه بستند	ولی در باطن از فرط حقارت
به رویم چون گلی خوشبو شکفتند	از این مردم که تا شعرم شنیدند
مرا "دیوانه‌ای بدنام" گفتند ^{۲۱}	ولی آن دم که در خلوت نشستند

فروغ در سال ۱۳۳۲ با شوهرش پرویز شاپور به اهواز رفت تا در کنار او زندگی نوینی را آغاز کند:

شهری است در کناره آن شط که سال‌هاست
آغوش خود به روی من و او گشوده است

بر ماسه‌های ساحلی و در سایه‌های نخل
او بوسه‌ها ز چشم و لب من ربوده است
شهری است در کناره آن شط پرخروش
با نخل‌های درهم و شب‌های پر ز نور
شهری است در کناره آن شط و قلب من
آن‌جا اسیر پنجه یک مرد پرغرور^{۲۲}

چندی نباید که فروغ بار دیگر به تهران بازگشت، او و شوهرش نیروی کنار آمدن و رها کردن ناهمگونی‌ها را در خود نیافته بودند و به‌نظر می‌رسید که اختلافاتی آن‌ها را به دوری از همدیگر واداشته است. تولد پسری به نام «کامیار» نیز نه تنها نتوانست این اختلافات را کمتر کند بلکه آن‌ها را گسترده‌تر ساخت: «فروغ تا وقتی کامیار، پسرش، به دنیا نیامده بود هنوز زن نشده بود، بچه بود. تا چهارده پانزده سالگی خیلی زشت بود و این زشتی ظاهر خیلی رنجش می‌داد. ولی وقتی کامی به دنیا آمد فروغ شکفته شد. ناگهان زیبا شد و از این پس اختلافات میان او و شاپور زیادتر و شدیدتر شد. این اختلافات هرچه بود ناشی از روابط عاطفی آن‌ها نبود... فروغ، خواهرم زن سردمزاجی بود. اگر او به محبت بسیار کسان رو می‌آورد نه از نظر عاطفی و غریزی، بلکه از جهت کمبود محبتی بود که سراسر قلبش را سرد کرده بود. بالاخره اختلافات بالا گرفت و فروغ بیمار شد که در آسایشگاه رضاعی مدتی بستری بود. وقتی از آسایشگاه بیرون آمد باز هم مدت‌ها حالش خوب نبود... فروغ و شاپور از دو دنیا بودند. فروغ پراحساس، ناآرام و دیوانه بود و پرویز شاپور منطقی، حسابگر و مردی عادی بود که چون همه مردان نحوه تلقی خاصی از زندگی نداشت. آن‌ها البته نمی‌توانستند با یکدیگر کنار بیایند.»^{۲۳} سرانجام در آبان سال ۱۳۳۴ دخالت بعضی از دوستان فروغ، این اختلافات را به جدایی کشاند: «اولین چیزی که من و مهری رخشا احساس کردیم این بود که فروغ و شوهرش تجانس روحی ندارند و احساس کردیم این ازدواج جلو رشد فکری فروغ را می‌گیرد. من شوهرش، پرویز شاپور، را خیلی خوب می‌شناسم. وقتی که با احمد شاملو

زندگى مى کردم شاپور زياد به خانه ما مى آمد و چنين به نظر مى رسيد که اين ها براى يکديگر ساخته نشده اند. به هر حال وقتى که آن روز، با فروغ آشنا شدم با او بسيار بحث کردم، دربارهٔ شعرش و دربارهٔ اين که بايد راه خودش را بشناسد حرف زدیم و بعدها - شايد غلط يا درست - او را کم و بيش به جدایی از شوهرش تشويق کردیم و فروغ پنج شش ماه بعد از شوهرش جدا شد.^{۲۴}

علاوه بر دخالت ديگران، سرسختى خود فروغ عامل ديگر اين جدایی بود: «من مايل به جدایی او از شوهرش نبودم، اما او آن قدر در عقیده اش ثابت بود که بالاخره جدا شد. اخلاق و رفتار فروغ خاص خودش بود، در عين آن که بى نهايت مهربان و رئوف و حساس بود افکار مخصوص به خودش داشت. هيچ چيز و هيچ کس نمى توانست او را از فکرى که داشت و از تصميمى که مى گرفت منصرف کند. با آن که نفوذ پدرانهاى روى او داشتم اما وقتى او تصميم مى گرفت به هيچ وجه نمى توانستم در او نفوذ کنم. اگرچه من ظاهراً ناراجبت بودم اما باطناً او را تحسين مى کردم.»^{۲۵}

فروغ بعد از جدایی، گاهى ناگزير مى شد حتى براى لحظه اى هم در به روى اندیشه هاى پشيمانى بگشايد: «فروغ پرويز شاپور را دوست داشت و اين را بارها گفته بود. اگر کسى در غياب شاپور و آن وقت که جدا شده بود حرفى عليه شاپور مى گفت مطلقاً طاقت نمى آورد.»^{۲۶}

گفتم قفس، ولى چه بگويم که پيش از اين

آگاهى از دوروى مردم مرا نبود

دردا که اين جهان فريبى نقشباز

با جلوه و جلای خود آخر مرا بود

اکنون منم که خسته ز دام فريب و مکر

بار دگر به کنج قفس رو نموده ام

بگشای در که در همه دوران عمر خویش

جز پشت ميله هاى قفس خوش نبوده ام

پای مرا دوباره به زنجيرها ببند

تا فتنه و فريب ز جايم نيفکند

تا دست آهنین هوسهای رنگ‌رنگ
بندی دگر دوباره به پایم نیفکند.^{۲۷}

اما واقعیت نهفته‌ای نیز در این جدایی وجود دارد که نباید آن را نادیده گرفت. واقعیت نهفته، آن است که فروغ مجبور شد میان شعر و زندگی یکی را برگزیند و با آن سرسختی غریزی که در او بود [«وقتی می‌گویم: باید، این «باید» تفسیرکننده و معنی‌کننده یک جور سرسختی غریزی و طبیعی در من است... من از آن آدم‌هایی نیستم که وقتی می‌بینم سر یک نفر به سنگ می‌خورد و می‌شکند دیگر نتیجه بگیرم که نباید به طرف سنگ رفت. من تا سر خودم نشکند معنی سنگ را نمی‌فهمم!]^{۲۸} جانب شعر را گرفت و پیوند سست دو نام از هم گسست:

دانم اکنون کز آن خانه دور
شادی زندگی پر گرفته
دانم اکنون که طفلی به زاری
ماتم از هجر مادر گرفته
لیک من خسته‌جان و پریشان
می‌سپارم ره آرزو را
یار من شعر و دلدار من شعر
می‌روم تا به دست آرم او را^{۲۹}

قانون، با ریسمان سست عدالت، اعتمادش را حلق‌آویز کرد، آرزویش را تیرباران کرد و فرزندش را از او گرفت حتی حق دیدنش را، و او ۱۶ سال تمام تا آخر عمر، عاشق پسرش بود که هرگز او را ندید و تکیه‌کلام سوگندهایش «جان بچه‌ام» شد. به هنگامی که چشم‌های کودکانه عشق او را با دستمال تیره قانون می‌بستند، فروغ از سر عصیان، به دلبستگی روی آورد و به دوست داشتن، دیوانه‌وار دوست داشتن:

وقتی اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود
و در تمام شهر

قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند،
 وقتی که چشم‌های کودکانه عشق مرا
 با دستمال تیره قانون می‌بستند
 و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من
 فواره‌های خون به بیرون می‌پاشید
 چیزی نبود، هیچ‌چیز بجز تیک‌تاک ساعت دیواری
 دریافتم: باید، باید، باید
 دیوانه‌وار دوست بدارم.^{۳۰}

به سبب دلبستگی به شعر، از زندگی‌اش، از فرزندش جدا شده بود و اکنون شعر برای او جفتی دیگر بود، دوستی دیگر: «رابطه دوتا آدم هیچ‌وقت نمی‌تواند کامل و یا کامل‌کننده باشد، به‌خصوص در این دوره. اما شعر برای من مثل دوستی است که وقتی به او می‌رسم می‌توانم راحت با او درددل کنم. یک جفتی است که کامل می‌کند... بعضی‌ها کمبودهای خودشان را در زندگی با پناه بردن به آدم‌های دیگر جبران می‌کنند، اما هیچ‌وقت جبران نمی‌شود. اگر جبران می‌شد آیا همین رابطه، خودش بزرگ‌ترین شعر دنیا و هستی نبود؟»^{۳۱}

شعر برای فروغ دریچه‌ای بود که او را با «هستی» مرتبط می‌ساخت، چیزی برای توجیه بودن خود و یافتن خود: «شعر برای من مثل پنجره‌ای است که هر وقت به طرفش می‌روم خودبه‌خود باز می‌شود، من آن‌جا می‌نشینم، نگاه می‌کنم، آواز می‌خوانم، داد می‌زنم، گریه می‌کنم، با عکس درخت‌ها قاطی می‌شوم و می‌دانم که آن‌طرف پنجره یک فضا هست و یک نفر می‌شنود، یک نفر که ممکن است ۲۰۰ سال بعد باشد یا ۳۰۰ سال قبل وجود داشته - فرق نمی‌کند - شعر وسیله‌ای است برای ارتباط با هستی، با «وجود» به معنی وسیعش. خویش این است که آدم وقتی شعر می‌گوید می‌تواند بگوید: من هم هستم، یا من هم بودم. درغیراین‌صورت چطور می‌شود گفت که: من هم هستم یا من هم بودم. من در شعر خودم چیزی را جستجو نمی‌کنم بلکه در شعر خودم تازه «خودم» را پیدا می‌کنم.»^{۳۲}

کم کم شعر برای فروغ مسئله ای جدی می شود. شعر برایش پاسخی است که باید به زندگی خود بدهد: «حالا شعر برای من یک مسئله جدی است. مسئولیتی است که در مقابل وجود خودم احساس می کنم. یک جور جوابی است که باید به زندگی خودم بدهم. من همان قدر به شعر احترام می گذارم که یک آدم مذهبی به مذهبش».^{۳۳} و چرا چنین نباشد. که «شعر اصلاً جزئی از زندگیست و هرگز نمی تواند جدا از زندگی و خارج از دایره نفوذ تأثراتی باشد که زندگی واقعی به آدم می دهد. زندگی معنوی - حتی زندگی مادی - را هم می شود کاملاً با «دیدنی شاعرانه» نگاه کرد. اصلاً شعر اگر که به محیط و شرایطی که در آن به وجود می آید و رشد می کند بی اعتنا بماند هرگز نمی تواند شعر باشد».^{۳۴}

اما برای فروغ اگر شعر جزئی از زندگی بود هرگز این چنین خودش را فدای آن نمی کرد و صلیب هلاکت خویش را این چنین بر دوش نمی کشید. شعر برای او همه زندگی بود و همه لحظه های زندگی برای او لحظه هایی شاعرانه بودند: «به یک چیز دیگر هم معتقدم و آن «شاعر بودن» در تمام زندگی است. شاعر بودن یعنی انسان بودن. بعضی ها را می شناسم که رفتار روزانه شان هیچ ربطی به شعرشان ندارد. یعنی فقط وقتی شعر می گویند شاعر هستند. بعد تمام می شود. دو مرتبه می شوند یک آدم حریص شکموی ظالم تنگ فکر بدبخت حسود حقیر، خوب، من حرف های این آدم ها را هم قبول ندارم. من به زندگی بیشتر اهمیت می دهم و وقتی این آقایان مشت هایشان را گره می کنند و فریاد راه می اندازند یعنی در شعرها و مقاله هایشان، من نفرت می گیرم و باورم نمی شود که راست می گویند. می گویم نکنند فقط برای یک بشقاب پلو است که دارند داد می زنند! فکر می کنم کسی که کار هنری می کند باید اول خودش را بسازد و کامل کند. بعد از خودش بیرون بیاید و به خودش مثل یک واحد از هستی و وجود نگاه کند تا بتواند به تمام دریافت ها، فکرها و حس هایش یک حالت عمومیت ببخشد».^{۳۵}

بعد از جدایی فروغ از همسرش، برای او موقعیتی پیش آمد تا به خارج

سفر کند اما دغدغه‌های حاصل از دلبستگی به پسرش و رنج دوری از او آزارش می‌داد: «نزدیک ظهر برای دیدن پسرَم از خانه بیرون رفتم اما نتوانستم او را پیدا کنم. از این دیدار وحشت داشتم اما وقتی به خانه مراجعت کردم برخلاف انتظارم او را دیدم که کنار میز نشسته و با پدر و مادرم مشغول خوردن غذاست. کوچک و رنگ‌پریده بود... با دست‌هایش صورتم را نوازش کرد و من حس کردم که چیزی در وجودم در حال گداختن و تکه‌تکه شدن است. آن وقت کنار او نشستم، نمی‌دانم چرا نتوانستم غذا بخورم، دست‌هایم یخ کرده بودند. وقتی فکر می‌کردم که مدت درازی دست‌هایم، دست‌ها، صورت و پیشانی او را لمس نخواهند کرد مثل این بود که دردی وحشی و عنان‌گسیخته به سرتاپای وجودم چنگ می‌زد. بعد از ناهار ما با هم روی تخت دراز کشیدیم و من مثل همیشه برای او قصه گفتم. در آن حال فکر می‌کردم که اگر من بروم چه کسی موهای او را شانه خواهد زد؟ چه کسی برای او لباس‌های قشنگ خواهد دوخت؟ چه کسی برای او روی کاغذ عکس فیل و ماشین دودی و سه‌چرخه خواهد کشید؟ چه کسی او را به‌قدر من دوست خواهد داشت؟ من می‌دانم که افکار و تأثراتم در آن لحظه و به‌خاطر او کاملاً بیهوده بودند زیرا در حال من از زندگی او بیرون رفته بودم اما نمی‌توانستم به چیز دیگری بیندیشم.»^{۳۶} به‌هرحال، در سال ۱۳۳۵ فروغ برای دیدار از ایتالیا عازم رم شد. دیدار از ایتالیا برای او یک بهانه بود، او می‌خواست خود را از محیطی که در آن گرفتار شده بود رها سازد: «فشار زندگی، فشار محیط و فشار زنجیرهایی که به دست و پایم بسته بود و من با همه نیرویم برای ایستادگی در مقابل آن‌ها تلاش می‌کردم خسته و پریشانم کرده بود. من می‌خواستم یک «زن» یعنی یک «بشر» باشم. من می‌خواستم بگویم که من هم حق نفس کشیدن و حق فریاد زدن دارم و دیگران می‌خواستند فریادهای مرا بر لبانم و نفسم را در سینه‌ام خفه و خاموش کنند. آن‌ها اسلحه‌های برنده‌ای انتخاب کرده بودند و من نمی‌توانستم بیشتر بخندم، نه این‌که خنده‌هایم تمام شده بودند نه، بلکه نیرویم تمام شده بود و من به‌خاطر این‌که انرژی و نیروی تازه‌ای برای «باز هم خندیدن» کسب کنم ناگهان تصمیم گرفتم که مدتی

از این محیط دور شوم»^{۳۷} و هنگامی که از این محیط دور شد بیشتر به حقارت و ضعف انسان‌هایی که در میان آن‌ها زیسته بود. پی برد: «به آن سرزمینی اندیشیدم که فرسنگ‌ها با خاکش فاصله داشتم و در آن‌جا نمی‌شد همان‌طور که «بود» بود. در آن‌جا آدم‌های مسخره و ضعیفی را دیدم که سرهایشان را با خضوع و خشوعی مصنوعی در مقابل بت‌هایی که سال‌ها بود برای خودشان ساخته بودند و خودشان هم می‌دانستند که با حقیقت فرسنگ‌ها فاصله دارد اما این قدر جرأت و جسارت نداشتند تا با مشیت به فرق بت‌ها بکوبند و از آن دنیای مسخره و نفرت‌انگیزی که برای خودشان ساخته بودند قدم بیرون بگذارند»^{۳۸}.

بعد از بازگشت به ایران، فروغ یکسره به هنر و خلاقیت خود پرداخت: «فروغ بسیار مطالعه می‌کرد، همه اشعار سعدی را از حفظ بود. غزل‌های حافظ را حفظ بود و یک لحظه از مطالعه باز نمی‌ایستاد. یادم می‌آید فروغ پیش از آن‌که کار و درآمدی پیدا کند جز شش هفت جلد کتاب نداشت، اما این اواخر کتابخانه مجهز و مفصلی داشت. برای خواندن حرص می‌زد و حافظه‌اش وفادار و دقیق بود. هر شعری را که می‌سرود بلافاصله از حفظ می‌شد. شعرش را یکجا می‌گفت، اصلاً تصحیح نمی‌کرد. تماماً می‌سرود و روی ورقه‌ای پاک‌نویس می‌کرد»^{۳۹}.

در سال ۱۳۳۶ مجموعه اشعار دیگری از فروغ با نام «دیوار» منتشر شد. مجموعه‌ای که هرچند از لحاظ محتوا دنباله اشعار «اسیر» بود اما نموداری از پیشرفت فروغ در عرصه شعر و دست یافتن او به تجربه‌های تازه بود: «در «اسیر» من فقط یک بیان‌کننده ساده از دنیای بیرونی بودم. در آن زمان شعر هنوز در من حلول نکرده بود بلکه با من همخانه بود مثل شوهر، مثل معشوق، مثل همه آدم‌هایی که چند مدتی با آدم هستند. اما بعداً شعر در من ریشه گرفت و به همین دلیل موضوع شعر برایم عوض شد. دیگر من شعر را تنها در بیان یک احساس منفرد درباره خودم نمی‌دانستم بلکه هرچه شعر در من بیشتر رسوخ کرد من پراکنده‌تر شدم و دنیا‌های تازه‌تری را کشف کردم»^{۴۰}. بعد که تجربه‌ها بیشتر شدند و با شعر شاملو و نگرش دیگرگونه او به «زبان» آشنا شد: «وقتی

که «شعری که زندگیست» را [از شاملو] خواندم متوجه شدم که امکانات زبان فارسی خیلی زیاد است. این خاصیت را در زبان فارسی کشف کردم که می‌شود ساده حرف زد. حتی ساده‌تر از «شعری که زندگیست» یعنی به همین سادگی که من الان دارم با شما حرف می‌زنم. اما کشف کافی نیست. خوب، کشف کردم، بعد چه؟ حتی تقلید کردن هم تجربه می‌خواهد. باید در یک سیر طبیعی، در درون خودم و به مقتضای نیازهای جسمی و فکری خودم به طرف این زبان می‌رفتم و این زبان خودبه‌خود در من ساخته می‌شد؛ در دیگران که ساخته شده بود. حالا کمی این‌طور شده. من فکر می‌کنم که در این زمینه با هدف پیش رفتم، خیلی کاغذ سیاه کردم. حالا دیگر کارم به جایی رسیده که کاغذ کاهی می‌خرم، ارزان‌تر است...»^{۲۱}

در انتهای تجربه‌های بسیار، سرانجام فروغ نیما را شناخت و وسعت نگاه او را: «من نیما را خیلی دیر شناختم و شاید به معنی دیگر خیلی به‌موقع. یعنی بعد از همه تجربه‌ها و وسوسه‌ها و گذراندن یک دوره سرگردانی و درعین حال جستجو. با شعرای بعد از نیما خیلی زودتر آشنا شدم، مثلاً با شاملو و اخوان. در چهارده سالگی مهدی حمیدی و در بیست‌سالگی سایه و مشیری، شعرای ایده‌آل من بودند. در همین دوره بود که لاهوتی و گلچین گیلانی را هم کشف کردم و این کشف مرا متوجه تفاوتی کرد و متوجه مسائلی تازه که بعداً شاملو در ذهن من به آن‌ها شکل داد و خیلی بعدتر نیما که عقیده و سلیقه تقریباً قطعی مرا راجع به شعر «ساخت»، و یک جور قطعیتی به آن داد... من نمی‌توانم بگویم چطور و در چه زمینه‌ای تحت تأثیر نیما هستم و یا نیستم. دقت در این مورد کار دیگران است. ولی می‌توانم بگویم که مطمئناً از لحاظ فرم‌های شعری و زبان، از دریافت‌های اوست که دارم استفاده می‌کنم، ولی از جهت دیگر - یعنی داشتن فضای فکری خاص و آنچه که درواقع جان شعر است - می‌توانم بگویم: از او یاد گرفتم که چطور نگاه کنم، یعنی او وسعت یک نگاه را برای من ترسیم کرد. من می‌خواهم به این حد برسم. ریشه، یک چیز است فقط آنچه که می‌روید متفاوت است، چون آدم‌ها متفاوت هستند. من به علت خصوصیات روحی و

اخلاقی خودم - و مثلاً خصوصیت زن بودنم - طبیعتاً مسائل را به شکل دیگری می‌بینم. من می‌خواهم نگاه او را داشته باشم اما در پنجره خودم نشسته باشم... نیما چشم مرا باز کرد و گفت: ببین. اما دیدن را خودم یاد گرفتم.»^{۲۲}

کتاب *عصیان* که در سال ۱۳۳۸ منتشر شد، آخرین تجربه‌های شاعری را نشان می‌داد که سعی دارد فضای شعری خاص خودش را بیابد: *دیوار* و *عصیان* درواقع دست‌وپازدنی مایوسانه در میان دو مرحله زندگی است. آخرین نفس زدن‌های پیش از یک نوع رهایی است. آدم به مرحله تفکر می‌رسد، در جوانی احساسات ریشه‌های سستی دارند، فقط جذبه‌شان بیشتر است. اگر بعداً به وسیله فکر رهبری نشوند و یا نتیجه تفکر نباشند خشک می‌شوند و تمام می‌شوند. من به دنیای اطرافم، به اشیاء اطرافم و آدم‌های اطرافم و خطوط اصلی این دنیا نگاه کردم، آن را کشف کردم و وقتی خواستم بگویمش، دیدم کلمه لازم دارم. کلمه‌ها را وارد کردم. به من چه که این کلمه هنوز شاعرانه نشده است. جان که دارد، شاعرانه‌اش می‌کنیم!»^{۲۳}

این تجربیات، فروغ را وادار کرد که به مسئله «زبان» جدی‌تر بیندیشد و با این اندیشیدن تازه به «زبان»، سبک خاص خود را بیابد: «من در شعرم، بیشتر از هر چیز دیگر، سعی می‌کنم از زبان استفاده کنم یعنی من چون این نقص را در زبان شعری خودمان احساس می‌کنم، نقصی که می‌شود اسمش را «کمبود کلمات گوناگون» نامید. شعر ما مقداری سنت به دنبال دارد، کلماتی دارد که مرتب در شعر دنبال می‌شود. این‌ها مفهوم خودشان را از دست داده‌اند و در گوش ما دیگر مفهوم‌شان اثر واقعی خودش را ندارد.

«در ثانی، کلمه‌هایی که سنت شعری به دنبال دارند اما با حس شعری امروز ما جور در نمی‌آیند، به‌خاطر این که زندگی ما عوض شده و مسائل تازه‌ای مطرح شده که حس‌های تازه‌ای به ما می‌دهد. ما به‌خاطر بیان این حس‌ها احتیاج به یک مقدار کلمات تازه‌ای داریم که چون در شعر نبوده‌اند، در شعر آوردن‌شان خیلی مشکل است. من سعی می‌کنم این کلمات را وارد شعر بکنم و فکر می‌کنم این کار درستی هم هست چون شعر امروز، اگر قرار باشد شعر جاندار و زنده‌ای

باشد، باید از این کلمات استفاده کند و آن‌ها را در خودش به‌کار بگیرد.^{۲۴} و این کار البته از فروغ برمی‌آید زیرا علاوه بر آن قدرت شگفت‌آفرینش ادبی که در او جوشش داشت، فروغ سعی کرده بود فرزند زمان خودش باشد و آهنگ زمان خودش را دریابد، نه در ادب کلاسیک غرق شود و نه در ادبیات اروپا جذب: «یکی از خوشبختی‌های من این است که نه زیاد خود را در ادبیات کلاسیک خودمان غرق کرده‌ام و نه خیلی زیاد مجذوب ادبیات فرنگی شده‌ام. من دنبال چیزی در درون خودم و در دنیای اطراف خودم هستم... در یک دوره مشخص که از لحاظ زندگی اجتماعی و فکری و آهنگ این زندگی، خصوصیات خودش را دارد، راز کار در این است که این خصوصیات را درک کنیم و بخواهیم این خصوصیات را وارد شعر کنیم.»^{۲۵}

فروغ در کنار پرداختن به هنر و خلاقیت خود، همچنان از دغدغه‌های حاصل از دلبستگی به پسرش برکنار نبود، پسرش را در کنار هنرش می‌خواست و هنرش را در کنار پسرش: «پیش از همه چیز و بالاتر از همه چیز به هنرم و بعد به پسرهم علاقه دارم و آرزویم این است که پسرم وقتی بزرگ شد یک شاعر و یا یک نویسنده شود.»^{۲۶} برای سرپوش گذاشتن بر این دغدغه‌ها، فروغ سعی داشت با پناه بردن به دلبستگی، خود را از اندیشه‌های اندوهناک جدایی از پسرش نجات دهد: «از زندگی گذشته به کل بریده‌ام وقتی کامی را در خیابان می‌بینم که حالا قدش تا شانه‌ام می‌رسد فقط تنم شروع می‌کند به لرزیدن و قلبم به ترکیدن، اما نمی‌خواهمش، نمی‌خواهمش. فایده این علائق و روابط چیست؟... چون زندگی فقط تلاش برای جبران نقص‌هاست.»^{۲۷} دیگران این دلبستگی او را به گونه دیگری تفسیر می‌کردند و به این سخن او توجه نداشتند که: «رابطه دوتا آدم هیچ‌وقت نمی‌تواند کامل و یا کامل‌کننده باشد به‌خصوص در این دوره. اما شعر برای من مثل دوستی است که وقتی به او می‌رسم می‌توانم راحت با او درددل کنم. یک جفتی است که کاملم می‌کند... بعضی‌ها کمبودهای خودشان را در زندگی با پناه بردن به آدم‌های دیگر جبران می‌کنند اما هیچ‌وقت جبران نمی‌شود. اگر جبران می‌شد آیا همین رابطه خودش بزرگ‌ترین شعر دنیا و هستی نبود؟»^{۲۸}

دیگران، اما همچنان علاقه داشتند که عشق فروغ را با دلبستگی‌های مبتذل رایج در زندگانی خودشان یکسان بدانند: «به نظر من این حرف‌هایی که درباره روابط عاشقانه فرخزاد به میان آمده است همه‌ش حرف است. فرخزاد چنان آدم تنها و خسته‌ای بود که ناگزیر در جستجوی پناهگاه روحی بود و طبیعتاً چون هر آدمی بهانه‌ای داشت و بهانه‌ای می‌جست. ولی حس مرگ و تنهایی و ناتوانی جوهر فکر فرخزاد است و از همین است که شعرش معنی غریبی با مرگش پیدا کرده است. او دقیقاً نمی‌دانست چه می‌خواهد، تنوع طلب نبود و باوجود این ممکن است که در روزگار آشنایی با گلستان، از سر لجبازی یا یأس شدید گاهی به یک دو نفر دیگر هم توجهی نشان داده باشد اما مطمئنم که این توجه به دیگران هرگز از مرحله دوستی صمیمانه و پاک نگذشته است زیرا فرخزاد به علت تجربه تلخی که از گذشته و از آن آدم‌های روزگاران گذشته داشت جز آن‌که به یک نفر تکیه کند و پناهگاهی را باور دارد چیز دیگری نمی‌جست.»^{۲۹}

سخنان دیگران - حشرات فاسد مانده در مرداب - او را از راهش بازداشت، زیرا که او از سلاله درختان بود و تنفس هوای مانده ملولش می‌کرد، او به نور و به خورشید می‌اندیشید نه به افکار جنازه‌های بادکرده در سردخانه این جهان نشسته در آغاز فصل سرد:

چه می‌تواند باشد مرداب

چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فساد

افکار سردخانه را جنازه‌های بادکرده رقم می‌زنند

نامرد، در سیاهی

فقدان مردیش را پنهان کرده است

و سوسک،... آه

وقتی که سوسک سخن می‌گوید

چرا توقف کنم؟

من از سلاله درختانم

تنفس هوای مانده ملولم می‌کند

پرنده‌ای که مرده بود به من پند داد که پرواز را به خاطر بسپارم